

دکتر رابرت چیشولم، ساموئل او، ۲ جلسه ۳ اول سموئیل ۳-۴

© ۲۰۲۴ رابرت چیشولم و تد هیلدبرانت

این دکتر رابرت چیشولم در حال تدریس در مورد کتابهای اول و دوم سموئیل است. این جلسه ۳، اول سموئیل، ۳، خداوند یک پیامبر را انتخاب می‌کند، و اول سموئیل، ۴، شکست، مرگ و عزیمت است.

در درس بعدی، به اول سموئیل، فصل ۳ و سپس فصل ۴ نگاهی خواهیم انداخت. در این درس خاص، دو فصل را بررسی خواهیم کرد.

من در اول سموئیل فصل ۳ این عنوان را گذاشته‌ام که خداوند پیامبری را برمی‌گزیند. آن پیامبر البته سموئیل خواهد بود، و فکر می‌کنم موضوع اصلی فصل ۳ را می‌توان به این شکل بیان کرد. خداوند مایل است رابطه‌ی از هم گسیخته‌ی خود با قومش را از طریق کسانی که به او احترام می‌گذارند، احیا کند.

همانطور که در درس قبلی گفتیم، خداوند الی و پسرانش را رد می‌کند، اما این به معنای رد کردن اسرائیل نیست. او رهبری را رد می‌کند. او سموئیل را به عنوان یک پیامبر برمی‌انگیزد و از طریق سموئیل، کارهای مثبتی برای قوم خود، اسرائیل، انجام خواهد داد.

و بنابراین، در فصل ۳، سموئیل پسر را خواهیم دید که توسط خدا به پیامبری فراخوانده شد. و بنابراین، با آیه شروع می‌کنیم، سموئیل پسر در زمان الی در حضور خداوند خدمت می‌کرد. و ضمناً، قبل از خدمت در حضور خداوند یا با خداوند، او برخلاف پسران الی که انواع کارهای وحشتناک را در حضور خداوند انجام می‌دادند، به اصطلاح، سموئیل در زمان الی به خداوند خدمت می‌کند.

و با این حال، در آن روزها، کلام خداوند نادر بود. رؤیاهای زیادی وجود نداشت. در این زمان و مکان، خداوند گاهی اوقات خود را از طریق رؤیاها به پیامبران آشکار می‌کرد.

آنها یک کلام نبوی، گاهی حتی تصاویر، تصاویر کلامی دریافت می‌کردند، و این در آن برهه از زمان نادر بود. خداوند این کار را خیلی انجام نمی‌داد. او خود را به قومش آشکار نمی‌کرد.

و بنابراین، در این فصل، شاهد این تغییر خواهیم بود. خداوند سموئیل را انتخاب می‌کند و سموئیل اکنون ابزار نبوت او خواهد بود. و بنابراین این وضعیت منفی که در آیه امی‌بینیم، که با توجه به آنچه در محراب با الی و پسرانش می‌گذرد، تعجب‌آور نیست، تغییر خواهد کرد.

و این هم از این روش. یک شب الی، که چشمانش آنقدر ضعیف شده بود که به سختی می‌توانست ببیند، در جای همیشگی‌اش دراز کشیده بود. چراغ خدا هنوز خاموش نشده بود،

بنابراین چراغی در خیمه بود که قرار بود شب تا صبح روشن بماند و می‌سوزاند.

و سموئیل در معبد خداوند، جایی که صندوق عهد خدا قرار داشت، دراز کشیده بود. البته این به آن معنا نیست که او آنجا با صندوق عهد بوده، اما او در همان نزدیکی بوده است. او در همان نزدیکی بوده است.

و سپس خداوند سموئیل را فراخواند. گاهی اوقات وقتی روایت عهد عتیق را می‌خوانیم، صحنه می‌تواند بسیار مهم باشد. این صحنه همیشه از نظر دراماتیک و ادبی مهم است زیرا به ما کمک می‌کند صحنه را تجسم کنیم، درست مانند وسایل روی صحنه در یک نمایش که مهم هستند.

اما گاهی اوقات موقعیت مکانی بسیار مهم است. اهمیت نمادین دارد، شاید حتی اهمیت الهیاتی. حالا باید در این مورد مراقب باشید.

شما نمی‌خواهید در هر سنگ و درختی که در صحنه ذکر شده است، نمادگرایی ببینید، زیرا این کار به تمثیل تبدیل می‌شود. بنابراین، شما واقعاً باید این را با دقت از متن تأیید کنید. مثالی که دوست دارم استفاده کنم در دوم پادشاهان است، جایی که پادشاه بیمار است و او پیام‌رسانی را به قلمرو فلسطینیان می‌فرستد تا بفهمد که آیا او خواهد مرد یا خیر.

او می‌خواهد درباره یک خدای فلسطینی که با شفا مرتبط بود، تحقیق کند. خب، الیاس پیامبر این موضوع را می‌شنود و پایین می‌رود و جلوی پیام‌رسان‌ها را می‌گیرد و می‌گوید، چرا می‌روید؟ چرا پادشاه شما را نزد یک خدای بت‌پرست می‌فرستد؟ شما برگردید و به پادشاه بگویید که او قرار است بمیرد. خب، آنها برمی‌گردند و پادشاه می‌گوید، به من بگویید این مرد چه شکلی بود.

و آنها او را توصیف می‌کنند و او می‌گوید، من او را می‌شناسم. شما بروید او را بیاورید اینجا.

و بنابراین، شما فوراً متوجه می‌شوید که این تضاد بین پادشاه و پیامبر وجود دارد، و ما این را در کتاب‌های سموئیل، به خصوص در مورد شائول، در ادامه خواهیم دید. و بنابراین، درگیری بین پادشاه و پیامبر. و بنابراین، پادشاه، در واقع یک ژنرال، یک افسر از ارتش خود را به همراه ۵۰ نفر اعزام می‌کند، و آن افسر می‌رود و وقتی به صحنه می‌رسد، الیاس روی تپه‌ای نشسته است.

او پایین دره نیست، بالای تپه است. و افسر می‌گوید، تو، بیا اینجا. پادشاه می‌خواهد با تو صحبت کند.

و الیاس می‌گوید، من پایین نمی‌آیم، اما به شما می‌گویم چیست. آتش. او دستور آتش‌افروزی به افسر و ۵۰ نفر از افرادش را می‌دهد و آنها خاکستر می‌شوند.

خب، پادشاه افسر دیگری را با ۵۰ نفر می‌فرستد و این افسر حتی توهین‌آمیزتر است. او می‌گوید، پادشاه می‌گوید، شما پایین بیایید و همین الان پایین بیایید. من کمی دارم نقل قول می‌کنم، اما می‌توانید آن را در دوم پادشاهان پیدا کنید. و یک بار دیگر، الیاس می‌گوید، من پایین نمی‌آیم، اما می‌خواهم آتش را بر شما نازل کنم.

او آتش را خاموش می‌کند و آن افسر و افرادش خاکستر می‌شوند. خب، ما یک پنل سوم هم در داستان داریم. من این پنل‌ها را پنل می‌نامم.

وقتی داستانی دارید که عناصر تکراری دارد و سپس در پیل پایانی به اوج خود می‌رسد، بسیاری از آنها داستان‌های سه‌گانه در کتاب مقدس هستند، مانند داستان سامری نیکوکار. دو مرد یهودی را دارید که از آنجا عبور می‌کنند و سپس سامری از راه می‌رسد. در این داستان سه‌گانه، افسر سوم روی چهار دست و پا می‌آید.

منظورم این است که او برای جانش التماس می‌کند. او بالاخره به پیامبر خدا احترام شایسته‌ای می‌گذارد و بالاخره به خدا احترام شایسته‌ای می‌گذارد. و بنابراین، خداوند به الیاس می‌گوید که با او پایین برود و به نزد پادشاه برگردد و الیاس پیام خود را ابلاغ می‌کند.

بنابراین، این تقابل پادشاه و پیامبر است و پیامبر بر پادشاه اقتدار دارد و پادشاه باید این را یاد بگیرد. و اینکه الیاس بالای تپه نشسته، فکر نمی‌کنم تصادفی باشد. او آنجاست، افسر اینجا.

مقام و منزلت او، بازتابی از مقام و منزلتش به عنوان یک پیامبر است. پادشاه و افرادش این پایین هستند. الیاس این بالا است زیرا او نماینده خداست.

موردی هست که به نظرم زمینه‌ی وقوعش خیلی خیلی مهمه. مثلاً وقتی عیسی از دریاچه‌ی جلیل عبور می‌کنه و به مقبره‌ها می‌رسه، مرگ و ناپاکی همه جا رو گرفته و اون این دیوها، لشکر دیوها، رو از این مرد بیرون می‌کنه. و بعد اونا میرن تو خوک‌ها.

آه، خوک‌ها! مگر نمی‌دانستی؟ خوک‌ها آنجا بودند. حیوانات نجس. و ارواح به درون خوک‌ها می‌آروند و بعد به دریا هجوم می‌آورند.

و دریا در کتاب مقدس، البته، نماد شر است و بنابراین آنها به سمت خانه می‌آروند. آنها به دریا برمی‌گردند، جایی که به آن تعلق دارند. و بنابراین، مکان وقوع می‌تواند بسیار مهم باشد و من فکر می‌کنم اینجا مکان وقوع است.

شب شده و چشمان الی کم‌کم ضعیف می‌شود و او در جای همیشگی‌اش دراز کشیده است. و من فکر می‌کنم الی نمایانگر اسرائیل قدیمی است که در حال مرگ است، که قرار است داوری خدا را در فصل ۴ تجربه کند. الی یک رهبر ناقص است و او نمایانگر ملتی ناقص است که خدا قرار است آن را دگرگون کند. و چراغ خدا در نزدیکی جایی که سموئیل خوابیده است، نوری وجود دارد.

بنابراین، اگرچه شب است و هوا تاریک، نوری می‌درخشد. و من فکر می‌کنم این نماد سموئیل و نیت خداوند برای بازگرداندن رابطه‌ای مناسب بین قومش و او از طریق سموئیل است. اما اوضاع قبل از اینکه بهتر شود، بدتر خواهد شد.

همانطور که در فصل ۴ می‌بینیم، آنها صندوق عهد، نماد حضور خدا، را از دست خواهند داد. اما در فصل ۷، سموئیل آنها را به سوی خداوند هدایت می‌کند و آنها توبه می‌کنند و پس از شکست در نبرد با فلسطینیان در فصل ۴، پیروزی بزرگی بر آنها به دست می‌آورند. اما این مقدمه‌ای برای شروع بازی است. خداوند سموئیل را فراخواند و سموئیل پاسخ داد: «من اینجا هستم.»

و این کلمات جالب هستند زیرا برخی از افراد بسیار مشهور در تاریخ عهد عتیق به دعوت خداوند پاسخ داده‌اند. سموئیل هنوز نمی‌دانست که این دعوت خداوند است، اما ابراهیم به زبان عبری گفت: «هینه، من اینجا.» موسی این را گفت و یوشع و دیگران نیز به همین شکل پاسخ داده‌اند.

بنابراین، سموئیل اینجا در موقعیت خوبی قرار دارد. او در صف طولانی افرادی است که وقتی خداوند او را فراخواند، به او پاسخ دادند. اما او فقط جوان است، همانطور که خواهیم فهمید، و او واقعاً مطمئن نیست که اینجا چه خبر است.

الی مجبور خواهد شد به او کمک کند، اگرچه حتی برای الی هم کمی طول می‌کشد تا بفهمد چه اتفاقی دارد می‌افتد. و با توجه به شخصیت‌پردازی الی، این غیرمنتظره نبود. و او به سمت الی دوید و گفت، من اینجا، تو به من زنگ زدی.

بنابراین، سموئیل فکر می‌کند که الی او را فراخوانده است، اما او به عنوان کسی توصیف می‌شود که فوراً و به درستی به ارباب خود پاسخ می‌دهد. و در این مورد، الی ارباب اوست. بنابراین، او به عنوان یک بنده مطیع به تصویر کشیده شده است.

اما الی گفت که من او را صدا نزد، برگرد و دراز بکش. بنابراین، او رفت و دراز کشید. و این، اتفاقاً، یک داستان از پیش تعریف‌شده است.

ما به داستان‌های پنبلی با مثال پادشاه اشاره کردیم. این یک داستان پنبلی است. قرار است چهار پنبلی داشته باشد. ما با این بیشتر از طریق جوک‌ها آشنا هستیم.

می‌دونی، به خاخام و به کشیش و به وزیر بودن و رفتن به یه مهمونی، می‌دونی، و بعدش، می‌دونی، هرچی. الان نمی‌تونم مورد خاصی رو به ذهنم بیارم، اما می‌دونی که اینا چطور کار می‌کنن. داستان‌های کودکانه.

سه خوک کوچولو. سه بزغاله بزرگ شدند. ما با داستان‌های تکه‌تکه شده از جوک‌ها و داستان‌های کودکان آشنا هستیم.

اما این به آن معنا نیست که داستان‌های پنبلی لزوماً تخیلی یا ساختگی هستند. ما با آنها آشنا هستیم. ضمناً، وقتی این داستان‌های پنبلی از کنترل خارج می‌شوند، به آنها می‌گویند مزخرف، مثل مرد زنجبیلی.

تا پنبلی ۱۹، شما آماده‌اید که مرد زنجبیلی خورده شود و از سر راهتان کنار برود. و این اتفاق می‌افتد. اما گاهی اوقات در زندگی واقعی، تکرارهایی مثل این وجود دارد.

این طبیعت امور است. و راوی کتاب مقدس، که فقط یک متکلم نیست،
یک قصه‌گو. او داستان را تعریف می‌کند.

او سعی می‌کند آن را جالب جلوه دهد. و بنابراین، او در مورد تکراری که واقعاً آنجا بود تأمل می‌کند. و این همان چیزی است که اینجا اتفاق می‌افتد.

ما این پنل اول را داریم. سموئیل فراخوانده می‌شود، نزد الی می‌رود، و الی می‌گوید، من تو را نخواندم. آیه ۶، دوباره خداوند فراخواند.

سموئیل. و سموئیل بلند شد و نزد الی رفت و گفت، «اینجا هستم، تو مرا صدا زدی.» الی گفت، «پسرم، من صدا نزدم.»

برگردید و دراز بکشید. اگر پنل‌ها را مقایسه کنید، تفاوت‌های جزئی خواهید دید. اما آنها نسبتاً ناچیز هستند. و ممکن است از خود بپرسید، خب، آیا این داستان سعی دارد سموئیل را به عنوان کسی که نسبت به خداوند بی‌احساس است، به تصویر بکشد؟ خداوند او را فرا می‌خواند.

او می‌گوید، من اینجا هستم، و سپس به سراغ الی می‌رود. نه. آیه ۷ آنجاست تا کمی به ما کمک کند.

سموئیل هنوز خداوند را نمی‌شناخت. او تجربه‌ای نداشت. و عبارت «خداوند را می‌شناسم» به آن معنایی که قبلاً در مورد پسران عیسی استفاده می‌شد، به کار نمی‌آورد.

او شخصاً با خداوند روبرو نشده بود. او هیچ تجربه‌ای با خداوند نداشت. کلام خداوند هنوز بر او نازل نشده بود.

بنابراین، او هنوز پیامبر نبود. او این نوع تجربه رؤیایی را با خداوند نداشت و هنوز به مقام نبوت خود نرسیده بود. او در آن زمان فقط یک نوجوان بود.

بنابراین، خداوند برای سومین بار سموئیل را صدا زد. و سموئیل بلند شد و نزد الی رفت و گفت: «اینک من اینجا هستم، تو مرا صدا زدی.» آنگاه الی متوجه شد.

کمی طول کشید تا الی بفهمد، چون به یاد داشته باشید، کلام خداوند به ندرت شنیده می‌شد. این برای الی هم تجربه‌ای رایجی نبود. بنابراین، الی متوجه شد که خداوند پسرها را صدا می‌زند.

بنابراین، الی به سموئیل گفت، برو و دراز بکش. و اگر تو را بخواند، بگو، ای خداوند، زیرا بندهات گوش می‌دهد. پس، سموئیل رفت و در جای خود دراز کشید.

این پنل سوم است. حالا در پنل چهارم، قرار است تغییرات مهمی داشته باشیم. و خداوند آمد و آنجا ایستاد و مثل دفعات قبل صدا زد، سموئیل، سموئیل.

و سپس سموئیل گفت، صحبت کن، زیرا بندهاات گوش می‌دهد. فکر می‌کنم اینجا خیلی جالب است که به نظر می‌رسد تغییری در اقتدار سموئیل ایجاد شده است. پیش از این، او تحت اقتدار الی بوده است و به همین دلیل است که وقتی این صدا را می‌شنود و نام الی را می‌شنود، فوراً به سمت او می‌رود.

اما از این نقطه به بعد، قرار نیست الی واقعاً مرجع قدرت در زندگی سموئیل باشد. قرار است خداوند باشد. خداوند او را به پیامبری فرا می‌خواند.

و بنابراین، از این به بعد خداوند ارباب اوست. و خداوند به سموئیل گفت: «بین، من در شرف انجام کاری در اسرائیل هستم که گوش هر که آن را بشنود، مور مور خواهد شد. در آن زمان، هر آنچه را که از ابتدا تا انتها علیه خانواده الی گفتم، علیه او نیز اجرا خواهم کرد.»

بنابراین، توجه کنید که خداوند چه می‌کند. او همان حقیقتی را که از طریق مرد خدا آشکار کرده بود، از طریق سموئیل و سپس از طریق او آشکار می‌کند. بنابراین، سموئیل با آن مرد خدا که در فصل ۲ صحبت کرد، برابری می‌کند. زیرا من در فصل ۲ به او گفتم که به خاطر گناهی که او از آن آگاه است، خانواده‌اش را برای همیشه داوری خواهم کرد.

طبق گفته NIV در این مرحله، پسرانش خود را خوار و حقیر کردند و او نتوانست آنها را مهار کند. من فکر نمی‌کنم این بهترین قرائت باشد. شاهدان متنی دیگری نیز وجود دارند که قرائت متفاوتی در اینجا دارند و در واقع، اگر بخواهیم به 1984 NIV برویم، من از 11 NIV می‌خوانم، بیایید ببینیم آنجا چه می‌گوید.

می‌گوید پسرانش به خدا کفر گفتند، و ESV تقریباً همین را می‌گوید. و بنابراین آنچه ما اینجا داریم یک مسئله‌ی متنی و انتقادی است، که در آن دو قرائت متفاوت داریم که در تاریخ انتقال متن ارائه شده‌اند، و بنابراین شما باید تصمیم بگیرید که کدام یک محتمل‌تر است. من فکر می‌کنم که 84 NIV احتمالاً

اشتباه.

پسرانش خودشان را خوار و خفیف کردند، و دلیل اینکه می‌گویم این است که ساختار عبری خاصی که اینجا استفاده شده منحصر به فرد خواهد بود. و بنابراین فکر می‌کنم اتفاقی که افتاد این است که، به طرز عجیبی، آنها خودشان را نفرین کردند، همانطور که متن می‌گوید. ما بسیار شبیه به نام خدا، الوهیم، هستیم.

بعضی از حروفش مثل هم است، بنابراین ممکن است اینجا کمی ابهام وجود داشته باشد، اما من و برخی از مفسران با آنها موافقیم، آنها نمی‌توانستند خودشان را راضی کنند که در متن به خدا فحش بدهند. به نظر کفرآمیز می‌آید، و کاری که کردند این بود که آن را تغییر دادند. شاید فکر کنید که این کار را کردند.

بله، آنها گاهی اوقات این کار را می‌کردند. اما به لطف برخی از شاهدان متنی دیگر که متن اصلی را حفظ کرده‌اند، فکر می‌کنم کاری که آنها انجام دادند، حتی قوی‌تر بود. به خدا فحش دادند.

معمولاً، نفرین کردن چیزی کلامی است که شما انجام می‌دهید. در داستان هیچ نشانه‌ای وجود ندارد که آنها واقعاً خدا را نفرین کرده باشند، اما به نوعی می‌توان گفت که آنها، در واقع، با اعمال و رفتار خود، خدا را نفرین می‌کردند. انکار که آنها با خدا به عنوان موجودی حقیر رفتار می‌کردند و او را نفرین می‌کردند، و شما این کار را نمی‌کنید و از مجازات فرار می‌کنید.

و بنابراین، من به خاندان الی سوگند یاد کردم که گناه خاندان الی هرگز با قربانی یا هدیه کفاره نخواهد شد. و این در اینجا بسیار بسیار مناسب است زیرا اگر به فصل ۲۹، آیه ۲۰، در درس قبلی خود خواندیم، برگردید، آنچه گفته شد را به یاد می‌آورید. چرا قربانی و هدیه مرا که برای خانم مقرر کرده‌ام، تحقیر می‌کنید؟ چرا با فربه کردن خود با بهترین قسمت‌های هر قربانی که قوم من اسرائیل تقدیم می‌کنند، پسران خود را بیش از من گرامی می‌دارید؟ شما گوشت را می‌زدید.

شما خیلی بیشتر از آنچه که باید، برداشت می‌کنید. و بنابراین، آنها در قربانی و نذر خدا تحقیر شدند. بنابراین، همانطور که گفتیم، گاهی اوقات مجازات با جرم مطابقت دارد.

پس چقدر بجاست که گناه خاندان الی هرگز با قربانی یا پیشکش کفاره نشود. شما اصرار داشتید که قربانی و پیشکش مرا تحقیر کنید، پس این قربانی و پیشکش برای شما در دسترس نخواهد بود. اگر هم بخواهید با خدا آشتی کنید، نمی‌توانید این کار را انجام دهید، زیرا من از شما، خانواده‌ای که آنها را تحقیر کردید، قربانی و پیشکش نمی‌پذیرم.

بنابراین، سموئیل تا صبح دراز کشید و سپس درهای خانه خداوند را باز کرد. او می‌ترسید که رؤیا را به الی بگوید. بنابراین این قابل درک است.

اولین پیامی که او به عنوان یک پیامبر باید ابلاغ کند، پیام داوری است. اما الی او را صدا زد و گفت: «سموئیل، پسر من.» و سموئیل پاسخ داد: «من اینجا هستم، بنده‌ی همیشه مطیع.»

الی پرسید: «او چه چیزی به تو گفت؟» از من پنهان نکن. اگر چیزی از او را از من پنهان کنی، خدا تو را، هرچند به شدت، مجازات کند.

او اساساً سموئیل را نفرین می‌کند. اگر به من نگوئی خدا به تو چه گفته است، عذاب الهی شامل حال تو باد. بنابراین، سموئیل همه چیز را به او گفت و چیزی را از او پنهان نکرد.

سپس الی گفت: «او خداوند است. بگذار آنچه در نظرش نیکوست انجام دهد.» تا الی سعی نکند نظر خداوند را تغییر دهد.

در واقع، او به پسرانش گفته بود: «اگر کسی علیه دیگری گناه کند، خدا می‌تواند میانجی‌گری کند. اما اگر کسی علیه خداوند گناه کند، چه کسی میانجی‌گری خواهد کرد؟» و فکر می‌کنم الی متوجه شده است که من نمی‌توانم. من نمی‌توانم برای خودم شفاعت کنم، و هیچ کس دیگری هم نیست که بتوانم به او متوسل شوم.

و بنابراین، این تصمیم خداوند است. ما فقط باید با آن زندگی کنیم. او متوجه می‌شود که خیلی دیر شده است.

خیلی خیلی غم‌انگیزه. این پیرمردی هست که به خداوند خدمت کرده، به سختی می‌تونه ببینه، و متوجه میشه که خداوند او و خانواده‌اش رو به حال خودشون رها کرده. و خداوند در طول بزرگ شدن سموئیل با او بود، و او نمی‌داشت هیچ یک از کلماتش به زمین بمونه.

چون به یاد داشته باشید، تثنیه قوانین خاصی در مورد پیشگویی‌ها داشت. حالا فکر می‌کنم آنها در تفکر خود جایی برای یک پیشگویی مشروط داشتند که در آن خداوند ممکن است پشیمان شود. اما وقتی سموئیل اعلامیه‌ای صادر کرد که به عنوان بدون قید و شرط مشخص شده بود، آن کلمات به زمین نیفتادند.

این نوع پیشگویی‌ها به حقیقت پیوستند. و تمام اسرائیل، از دان تا بئر شبع، دان را در شمال به یاد دارند. در ابتدا دان در جنوب بود، اما سپس آن دانه‌ها به شمال مهاجرت کردند، و بنابراین دان گاهی اوقات برای شمالی‌ترین بخش اسرائیل، تا بئر شبع در جنوب دور، استفاده می‌شود.

تمام سرزمین از شمال تا جنوب تصدیق کردند که سموئیل به عنوان پیامبر خداوند تأیید یا شاید تأیید شده است. بنابراین، خداوند با اوست. هیچ یک از سخنان او به زمین نمی‌افتد.

پیشگویی‌های او در حال تحقق هستند و تمام اسرائیل تصدیق می‌کند که او به عنوان پیامبر خداوند تأیید شده است. و خداوند همچنان در شیلوه ظاهر می‌شد و در آنجا خود را از طریق کلامش به سموئیل آشکار می‌کرد. بنابراین، ببینید که اوضاع از ابتدای فصل چگونه تغییر کرده است.

در آن روزها کلام خداوند نادر بود. رؤیاها بسیار کم بودند. در پایان فصل، خداوند سموئیل را برگزیده است، کسی که قرار است رهبر مهمی برای اسرائیل جدید و احیا شده باشد.

و خداوند همچنان در آنجا بر او ظاهر می‌شود و کلام خود را از طریق او آشکار می‌کند. بنابراین، اسرائیل دوباره یک پیامبر دارد. خداوند خود را به قومش آشکار می‌کند.

این نکته مثبتی است. اما همانطور که قبلاً گفتیم، اوضاع قبل از اینکه بهتر شود، بدتر خواهد شد. فصل ۴، آیه ۱۴، اکلان سموئیل به تمام اسرائیل رسید.

و سپس یک تغییر قابل توجه در تمرکز وجود خواهد داشت و این ما را به فصل ۴ می‌رساند. و من این فصل را شکست، مرگ و عزیمت نامیده‌ام. اسرائیل شکستی را تجربه خواهد کرد. الی و پسرانش خواهند مرد و تابوت عهد نیز به زودی از آنجا خواهد رفت.

قرار است توسط فلسطینیان گرفته شود. بنابراین، من فکر می‌کنم موضوع اصلی فصل ۴، که به نوعی مکمل فصل ۳ است، اگر این تضاد بین سموئیل و الی و پسرانش را دنبال کنیم، فرمان داوری خداوند، که در فصل ۲ داده شده است.

و سپس از طریق سموئیل تکرار می‌شود، به تحقق خود حتمی است و تراژدی را در مسیر خود به همراه می‌آورد. ما قبلاً در درس قبلی در مورد پیشگویی‌های مشروط صحبت کردیم، پیشگویی‌های مشروطی که تلویحاً مشروط بودند.

نه در این مورد. پیشگویی که علیه الی و پسرانش اعلام شد و سپس از طریق سموئیل تکرار و تکرار شد، حکم داوری بود. این یک اعلام قطعی داوری بود و قرار است محقق شود.

ما قرار است در این فصل، آغاز تحقق آن را ببینیم، همان نشانه‌ای که قبلاً به آن اشاره شد، و این تنها فصلی است که پر از تراژدی‌های فراوان است.

پس بنی‌اسرائیل برای جنگ با فلسطینیان بیرون رفتند. بنی‌اسرائیل در این‌عزْر، این‌عزْر به معنی سنگ یاری، و فلسطینیان در اَفیق اردو زدند.

فلسطینیان نیروهای خود را برای رویارویی با اسرائیل مستقر کردند و با گسترش نبرد، اسرائیل از فلسطینیان شکست خورد و حدود ۴۰۰۰ نفر از آنها را در میدان نبرد کشتند.

بنابراین، بنی‌اسرائیل در اینجا شکست بزرگی را تجربه می‌کنند. بنابراین، وقتی سربازان به اردوگاه بازگشتند، بزرگان اسرائیل پرسیدند، چرا خداوند امروز ما را در مقابل فلسطینیان شکست داد؟ ضمناً، به دلیل آنچه در شیلوه با الی و پسرانش می‌گذرد، پاسخ به این سوال واضح به نظر می‌رسد، اما آنها اینطور فکر نمی‌کنند.

آنها به این فکر نمی‌کنند که خب، شاید ما گناه کرده‌ایم، شاید رابطه‌مان با خداوند تیره شده، شاید از او بیگانه‌ایم، شاید به همین دلیل است که پیروز نشدیم. نه، آنها اینطور فکر نمی‌کنند. بگذارید صندوق عهد خداوند را از شیلوه بیاوریم تا با ما بیاید و ما را از دست دشمنانمان نجات دهد.

بنابراین، آنها تصمیم می‌گیرند که ما صندوق عهد را به اینجا بکشیم. شاید به یاد آنها، آنها به یاد می‌آورند که در اریحا چه اتفاقی افتاد، زمانی که مردم صندوق عهد را در اطراف شهر گرداندند و پیروزی معجزه‌آسای بزرگی را تجربه کردند. شاید آنها نبردی را در کتاب اعداد به یاد بیاورند که در آن شکست خوردند و صندوق عهد غایب بود.

شاید آنها فکر می‌کنند که صندوق عهد نوعی طلسم خوش‌شانسی است. آنها تقریباً با آن مثل یک بت رفتار می‌کنند. و بنابراین، آنها فکر می‌کنند، خب، ما می‌خواهیم صندوق عهد را با خودمان به نبرد ببریم زیرا صندوق عهد نمایانگر حضور خداوند است.

اما شاید آنها کمی متفاوت به آن فکر می‌کردند. شاید آنها شروع به فکر کردن به آن به عنوان خداوند می‌کردند. تقریباً مثل یک بت است.

و اگر خداوند به این شکل ملموس با ما باشد، اگر خدا را با خود به جنگ ببریم، اگر خدا را با خود به جنگ بکشانیم، چگونه می‌توانیم شکست بخوریم؟ این طرز فکر آنهاست. بنابراین، مردم مردانی را به شیلوه فرستادند، آیه ۴، آنها صندوق عهد خداوند متعال را که بین کروبیان بر تخت نشسته است، بازگرداندند. بنابراین، هنگامی که خداوند خود را در مقدس‌ترین مکان بالای صندوق عهد آشکار کرد، در آنجا بر تخت نشسته است.

او پادشاه است. پس، ما قرار است پادشاه یهوه را با خودمان به نبرد ببریم. اما این خیلی مهم است.

دو پسر عیسی، حُفنی و فینحاس، آنجا با صندوق عهد خدا بودند. با توجه به آنچه که تاکنون دیده‌ایم، این خوب نیست. بنی‌اسرائیل ممکن است فکر کنند که صندوق عهد پیروزی را تضمین می‌کند، اما ما بهتر می‌دانیم.

چون حُفنی و فینحاس درست آنجا کنار صندوق عهد ایستاده‌اند، و هدف حمله‌ی خداوند قرار گرفته‌اند. خداوند تصمیم گرفته که آنها بمیرند، و به الی گفته است که آنها در یک روز خواهند مرد. آنها با هم خواهند مرد.

و بنابراین، این واقعیت که آنها با صندوق عهد آنجا هستند، نشانه خوبی نیست. من انتظار ندارم که این داستان به خوبی و خوشی تمام شود. وقتی صندوق عهد خداوند وارد اردوگاه شد، تمام اسرائیل چنان فریاد بلندی سر دادند که زمین لرزید.

خب، تصویر را ببینید. آنها صندوق عهد را می‌بینند که وارد اردوگاه می‌شود، آنقدر بلند فریاد می‌زنند که زمین می‌لرزد. فلسطینی‌ها با شنیدن این هیاهو پرسیدند، این همه فریاد در اردوگاه عبرانیان برای چیست؟ خارجی‌ها گاهی اوقات به اسرائیلی‌ها، عبرانی می‌گویند،

راه

وقتی فلسطینیان فهمیدند که صندوق عهد خداوند وارد اردوگاه شده است، ترسیدند. آنها گفتند خدایی وارد اردوگاه شده است. توجه کنید که آنها چگونه در مورد صندوق عهد فکر می‌کنند؟ آنها بین صندوق عهد به عنوان نمادی از حضور خدا تمایزی قائل نمی‌شوند.

انگار صندوق عهد خود خداست. این یک طرز فکر بسیار بت‌پرستانه است، و من معتقدم که این طرز فکر بنی‌اسرائیل است. آنها گفتند که یک خدا به اردوگاه آمده است.

ما در دردسر افتاده‌ایم. چنین چیزی قبلاً اتفاق نیفتاده است. وای بر ما! چه کسی ما را از دست این خدایان قدرتمند نجات خواهد داد؟ آنها خدایانی هستند که مصریان را در بیابان به انواع بلایا مبتلا کردند.

ای فلسطینیان، قوی باشید. مرد باشید، وگرنه همانطور که عبرانیان مطیع شما شدند، شما نیز مطیع آنها خواهید شد. مرد باشید و بجنگید.

هی، باید به شجاعتشون نمره A بدی، چون واقعاً باور دارن که اینجا در موقعیت نامساعدی هستن و دارن با این خدا می‌جنگن. اما اونا مردونه می‌شن و آماده‌ی جنگ میشن. تو این آیه دقت کن، اول گفتن یه خدا وارد اردوگاه شده، و بعد به دست این خدایان قدرتمند اشاره کردن.

آنها خدایانی هستند که مصریان را با انواع بلایا مبتلا کردند. آنها شروع به صحبت در مورد خدایان متعدد می‌کنند. آیا این یک تناقض در متن است؟ نه واقعاً، زیرا اگر به خاور نزدیک باستان بروید، خواهید دید که گاهی اوقات در روایت‌های نبرد، ... وجود دارد.

یک خدای اصلی که نبرد را برای قوم خود رهبری خواهد کرد، اما این بدان معنا نیست که او تنها خداست.

خدایان دیگری هم وجود خواهند داشت که در بسیاری از موارد شرکت می‌کنند، و بنابراین من چند نمونه از این موارد را جمع‌آوری کرده‌ام تا به نوعی در حماسه گیلگمش، که داستان سیل بابلی است، توضیح دهم. آداد قاضی اصلی است. آداد خدای طوفان است.

او به نوعی معادل بل است. او به عنوان داور اصلی می‌آید، اما شخصیت‌های الهی دیگری او را همراهی می‌کنند. وقتی آداد برای قضاوت می‌آید، خدایان دیگری نیز او را همراهی می‌کنند.

فرعون رامسس دوم در نبردی نسبتاً معروف در کادش با هیتی‌ها جنگید و موفقیت خود را به خدای آمون نسبت می‌دهد. خدای آمون کسی بود که او را قادر ساخت تا هیتی‌ها را شکست دهد. ضمناً، در بهترین حالت مساوی بود، اما در تبلیغات خاور نزدیک باستان، از پیروزی در این نبرد صحبت می‌شود.

اما او همچنین الهه سخمت را به خاطر نقشش در پیروزی ستایش می‌کند. آتش از تاج او بیرون آمد و دشمنانش را سوزاند. بنابراین، دو خدا وجود دارند که در واقع با هم می‌جنگند، اگرچه آمون خدای اصلی است.

در سالنامه‌های آشوری، پادشاهان گاهی اوقات بیش از یک خدا را برای کمک در نبرد ستایش می‌کردند. پادشاهی به نام توکولتی نینورتا اول، به خود می‌بالید که آشور و انلیل آتش و تیرهای شعله‌ور علیه دشمنانش می‌فرستادند، اما خدایان دیگری نیز وجود دارند که در حال جنگیدن هستند. آنو، سین، آداد، شمش، نینورتا، ایشتار، همه آنها در این نبرد دخیل هستند. بنابراین،

شما می‌توانید یک خدای اصلی داشته باشید، اما خدایان دیگری نیز وجود دارند که درگیر هستند.

پادشاهان آشوری از آشور صحبت می‌کنند و او را در حال کمک به آنها در نبرد به تصویر می‌کشند. یک نقش برجسته وجود دارد که آشور را به عنوان نوعی چهره بالدار در بالای ارتش نشان می‌دهد. اما سارگون دوم و آشوربانیپال، دو پادشاه آشوری، هر دو گفته‌اند که آداد نیز برای آنها جنگیده است.

حتی در کتاب مقدس، در داوران، ۵ خداوند در طوفان می‌آید تا کنعانیان را در داوران ۵ شکست دهد، اما همچنین گفته شده است که ستارگان برای اسرائیل جنگیدند، و در تفکر پیشاعلمی آنها، ستارگان با مجمع آسمانی خداوند مرتبط بودند، موجوداتی که شاید ما آنها را فرشتگان می‌نامیم، بنابراین به اصطلاح ارتش فرشتگان خداوند. بنابراین،

آنچه در مورد فلسطینیان می‌بینیم، درست در دنیای باستان خاور نزدیک رایج است. خدایی به اردوگاه آمده است.

آنها این خدای واحد را به شکل این کشتی به اینجا آوردند، اما در تفکر آنها خدایان دیگری هم وجود دارند. خدایان دیگری هم هستند که در تمام این ماجرا دخیل هستند، و بنابراین ما در دردسر بزرگی افتاده‌ایم زیرا این خدا تنها نخواهد جنگید. او متحدانی از قلمرو الهی خواهد داشت.

بنابراین، فلسطینیان جنگیدند و بنی‌اسرائیل شکست خوردند و هر کس به چادر خود فرار کرد. کشتار بسیار بزرگی بود و اتفاقاً، پژواک آن شنیده می‌شود. بارها در

روایت عبری، شما این پژواکها را خواهید داشت، یک کلمه یا عبارتی که نشان داده است قبلاً این موضوع تکرار شده است، و تمایل به نادیده گرفتن آن وجود دارد، اما اینجا از خودتان بپرسید، خب، قبلاً، در زبان عبری به چه چیزی خیلی بزرگ گفته می‌شد؟ چه چیزی خیلی بزرگ بود؟ این گناه پسران عیسی بود، و حالا، به همین دلیل، و آنها همینجا در متن ذکر شده‌اند، بنابراین فکر نمی‌کنم خیلی طولانی‌اش کرده باشم، یک پژواک وجود دارد.

قتل عام اسرائیل هم همینطور است، خیلی بزرگ است و اسرائیل 30000 فوت از زمین‌هایش را از دست داد. سربازان، و تابوت خدا به اسارت درآمد، و اگر از خود می‌پرسید که چگونه خداوند اجازه داد تابوتش به اسارت گرفته شود، چطور چنین اتفاقی افتاد؟ توجه کنید، و دو پسر الی، خُفنی و فینحاس، مردند. این روش راوی برای بیان دلیل این اتفاق است. این فاجعه به این دلیل رخ داد که خداوند، دستور کار او بیرون راندن الی بود.

پسران

او به الی گفت، این نشانه خواهد بود. آنها در همان روز خواهند مرد. خداوند مصمم است که آنها را از زمین بازی بیرون کند، و اگر این به معنای به غنیمت گرفته شدن تابوت عهد باشد، پس باشد، زیرا ما، به عنوان پیروان وفادار خداوند که بت‌پرست نیستیم، می‌دانیم که بله، خداوند، حضورش توسط تابوت عهد نشان داده شده است، اما تابوت یک خدا نیست، و بنابراین حتی اگر فلسطینیان تابوت را بگیرند، این هیچ تأثیری بر خدا ندارد.

آنها نمی‌توانند او را کنترل کنند، و ما این را در فصل‌های ۵ و ۶، همانطور که روایت موسوم به صندوق عهد آشکار می‌شود، کشف خواهیم کرد. این آغاز آن است، جایی که صندوق عهد توسط فلسطینیان به اسارت گرفته می‌شود، اما در پایان روایت صندوق عهد، فلسطینیان چه می‌کنند؟ آنها آن را پس می‌فرستند. آنها آن را نمی‌خواهند.

آنها دارند آن را به قلمرو اسرائیل برمی‌گردانند، بنابراین صرفاً به این دلیل که شما کنترل صندوق عهد را دارید، به این معنی نیست که خدا را کنترل می‌کنید. این یک طرز فکر بت‌پرستانه است که می‌توانید خدا را دستکاری کنید و او را کنترل کنید. شما نمی‌توانید این کار را انجام دهید.

همان روز، یک نفر از قبیله بنیامین از خط نبرد فرار کرد، بنابراین او یک پیام‌رسان بود و با لباس‌های پاره و خاک بر سر به شیلوه رفت. حال، اینها نشانه‌های ظاهری شکست ما هستند. به محض اینکه لباس‌های پاره و خاک بر سر او را دیدند، هر کسی که او را می‌دید، نیازی به شنیدن پیام نداشت.

آنها می‌گفتند، ما باختیم. او عزادار است. اینها ژست‌های عزاداری هستند.

وقتی رسید، الی روی صندوق‌اش نشسته بود. اولین باری که دیدیمش، داشت همین کار را می‌کرد. او منفعل است.

او روی صندوق‌اش کنار جاده نشسته و تماشا می‌کند، چون دلش برای صندوق عهد خدا می‌تپید. بنابراین، کمی از شخصیت الی را می‌بینیم. فکر می‌کنم او می‌خواست خادم وفادار خداوند باشد.

او نگران صندوق عهدی است که نماد حضور خداست، اما متأسفانه، اعمال خانواده خودش باعث این اتفاق شده، بنابراین این اتفاق تا حدودی غم‌انگیز است. او پسرانش را به موقع توبیخ نکرد. ترجمه می‌گوید وقتی مرد وارد شهر شد، و [به او] گفته شد.

متن عبری در واقع می‌گوید که او وارد شهر شد تا ماجرا را تعریف کند. مردم نیازی ندارند آنچه را که فوراً می‌دانند بشنوند. بنابراین، وقتی آن مرد وارد شهر شد تا آنچه را که اتفاق افتاده بود تعریف کند، تمام شهر فریاد زدند زیرا او را با سر و لباس‌های پاره دیده بودند.

بنابراین، آنها داستان را قبل از اینکه حتی یک کلمه از او بشنوند، می‌دانستند. الی فریاد را شنید و پرسید، معنی این هیاهو چیست؟ یک بار دیگر، او اصلاً نمی‌فهمد، او کاملاً به آنچه در محیطش می‌گذرد، گوش نمی‌دهد. من فکر می‌کنم که این هیاهو، اگر عزاداری بود، اوه نه، منظورم این است که می‌توانید تفاوت بین جشن و عزاداری را تشخیص دهید، اینطور به نظر می‌رسد.

اما او می‌گوید، معنی این هیاهو چیست؟ شاید او فقط، نمی‌خواهد، انگار حس می‌کند که اوضاع خوب نیست، اما هنوز نمی‌تواند خودش را به آنجا برساند. مرد با عجله به سمت الی رفت، که ۹۸ سال داشت و چشمانش طوری تنظیم شده بود که نمی‌توانست ببیند. او نمی‌توانست گرد و غبار لباس‌های پاره شده را ببیند.

تنها چیزی که او می‌تواند تشخیص دهد، شنیده‌هایش است. او به الی گفت: «من همین الان از خط مقدم جنگ آمدم. همین امروز از آنجا فرار کردم.»

عیلی پرسید، پسر، چه اتفاقی افتاده است؟ و مردی که خبر را آورده بود پاسخ داد، اسرائیل از برابر فلسطینیان گریخته و ارتش متحمل خسارات سنگینی شده است. همچنین، دو پسر، حُفنی و فینحاس، مرده‌اند. پس، نشانه محقق شده است.

مرد خدا گفت، به یاد داشته باش، این نشانه‌ای خواهد بود که سخنان خداوند به حقیقت خواهد پیوست. حُفنی و فینحاس در همان روزی که این اتفاق افتاد، خواهند مرد. و صندوق عهد خدا به غنیمت گرفته شده است.

و به پاسخ الی توجه کنید. وقتی او از صندوق عهد خدا نام برد، الی از صدلی‌اش که کنار دروازه بود به پشت افتاد. این فقط یک شوک برای او بود و تعادلش را از دست داد.

و گردنش شکست و مُرد، زیرا پیرمردی چاق و قره بود. او ۴۰ سال قوم اسرائیل را رهبری کرده بود. بنابراین، این نگرانی او برای صندوق عهد است.

و ممکن است در ابتدا فکر کنید، این چیز خوبی است. او خیلی بیشتر از پسرانش نگران صندوق عهد خداست. و می‌توانید این را چیز خوبی بدانید، اما اگر در موردش فکر کنید، آیا مشکل همین نیست؟ او فکر می‌کرد می‌تواند به خدا خدمت کند در حالی که پسرانش به اصطلاح از قتل قسر در می‌روند.

او باید نگران پسرانش می‌بود و آنها را از انجام کاری که انجام می‌دادند، باز می‌داشت. و اگر امتناع می‌کردند، آنها را اخراج می‌کرد. اما او این کار را نکرد.

و خب، بله، او نگران صندوق عهد خدا است، اما نگران پسران خودش و اینکه آنها چه کسانی بودند، چگونه به محراب تجاوز می‌کردند، نبود. آیا اگر اجازه می‌داد پسرانش از همه این کارها قسر در بروند، واقعاً آنقدر به خدا اهمیت می‌داد؟ خیلی غم‌انگیز، خیلی غم‌انگیز. اینجا یک جورهایی شاهد یک خاتمه هستیم.

عروس او، همسر فینیاس، یکی از پسرانش، باردار بود. بنابراین، متوجه می‌شویم که این پسرانی که در خیمه با زنان می‌رقصیدند، حداقل یکی از آنها، ازدواج کرده بود. احتمالاً آن یکی هم همینطور.

همسر فینیاس باردار بود و نزدیک به زمان زایمان. وقتی خبر اسارت صندوق عهد خدا و مرگ پدر شوهر و شوهرش را شنید، درد زایمان گرفت. این برای او خیلی زیاد بود، او فقط باید وضع حمل می‌کرد و وضع حمل کرد، اما دردهای زایمان بر او غلبه کرد.

وقتی داشت می‌مرد، زنانی که به او مراجعه می‌کردند گفتند: «نامید نشو، پسری به دنیا آورده‌ای.» این چیز خوبی است، اما او به این حرف‌ها پاسخی نداد یا توجهی نکرد، فکر می‌کنم منظور همین بود. فکر می‌کنم حرف‌هایشان را شنید، اما هیچ پاسخی یا توجه مثبتی نکرد و برای پسر اسمی انتخاب کرد.

او پسر را که به زبان عبری ایجابود نام داشت، ایجابود یا ایچابود نامید. ما این نام را از اسلیپی هالو، ایچابود کریین می‌شناسیم. ریشه این نام از اینجا است.

او پسر را ایخابود یا قابود نامید که احتمالاً به معنای بی‌جلال یا کجاست جلال است. با این مفهوم ضمنی که جلال کجا رفته است؟ یعنی جلال از اسرائیل رخت بر بسته است. به آن بخش از نام ایخابود توجه کنید، این کلمه در زبان عبری به معنای جلال است.

حرف E پیشوند آن است. بنابراین، جلال از اسرائیل رخت بر بسته است. بنابراین، او نامی به پسرش می‌دهد که یادآور این است که جلال خداوند، که توسط صندوق عهد، حضور او در میان قومش، نشان داده شده است، به دلیل تسخیر صندوق عهد خدا و مرگ پدر شوهر و شوهرش از بین رفته است.

او گفت که جلال از اسرائیل رخت بر بسته است زیرا صندوق عهد خدا به اسارت گرفته شده است. او جلال را با صندوق عهد مرتبط می‌داند. به نوعی می‌توان گفت که پدر شوهر و شوهرش نیز با آن مرتبط بوده‌اند زیرا آنها مراقبان صندوق عهد بودند.

خب، خیلی خیلی غم‌انگیزه، اما بیایید به اینجا برگردیم. بین این متن و اولین متنی که در درس اول در کتاب اول سموئیل بررسی کردیم، همبستگی وجود دارد. یک بار دیگر، تولد یک کودک و صحبت کردن مادر را داریم.

خب، برگردیم. حنا برای داشتن یک پسر دعا کرد. او می‌خواست از ظلم و ستم رهایی یابد.

خداوند آن پسر را به او داد و او از شادی و سرور بسیار شادمان شد. ما سرود او را در اول سموئیل، فصل ۲ داریم که در آن او از آنچه خداوند برایش انجام داده است تجلیل می‌کند و آنچه را که خداوند برای اسرائیل انجام خواهد داد، پیش‌بینی می‌کند. بنابراین، این یک اتفاق بسیار مثبت است.

اما در این مورد خاص، از طرف الی و پسرش، و این تضاد در تمام این مدت وجود داشته است، ما یک مادر دیگر داریم که فرزندی به دنیا می‌آورد و در حین زایمان او می‌میرد. و این کودک یادآوری این نخواهد بود که مادر مانند حنا از خداوند فرزندی خواسته است. نه، این کودک یادآوری یک تراژدی بسیار بزرگ خواهد بود که جلال خداوند با ربوده شدن صندوق عهد از اسرائیل رخت بر بسته است.

و بنابراین، این داستان خاص تماماً درباره مرگ است، در حالی که داستان حنا تماماً درباره زندگی جدید و احیا بود. بنابراین، به نظر می‌رسد که اسرائیل در اینجا به پایین‌ترین نقطه رسیده است و ما از خود می‌پرسیم، خب، اگر برای اولین بار است که این داستان را می‌خوانید، در این مرحله چه اتفاقی خواهد افتاد؟ در چند فصل بعدی خواهیم خواند که چگونه صندوق عهد به قلمرو فلسطینیان می‌رود، اما فلسطینیان یهوه را شکست نداده‌اند. آنها ممکن است ارتش اسرائیل را شکست داده باشند.

ممکن است رهبری در اسرائیل مرده باشد، اما خداوند شکست نخورده است و او قرار است قدرت خود را در سرزمین فلسطین در فصل ۵ نشان دهد، آنقدر که فلسطینی‌ها تصمیم می‌گیرند که ما نمی‌خواهیم هیچ ارتباطی با این موضوع داشته باشیم. بنابراین صندوق عهد را به سرزمین اصلی خود می‌فرستند. سموئیل در طول این فصل‌ها به نوعی از داستان ناپدید می‌شود. او دیگر وجود نخواهد داشت، اما ناگهان در فصل ۷ دوباره در صحنه ظاهر می‌شود و آنچه در فصل ۷ خواهیم دید، راه اسرائیل به اینجا است.

آنها صندوق عهد را گم کرده‌اند. صندوق عهد برمی‌گردد و ما در فصل ۷ شاهد بازگشت آنها به سوی خدا خواهیم بود. سموئیل قرار است این کار را رهبری کند. بنابراین این چیزی است که در درس‌های بعدی در پیش رو داریم.

این دکتر رابرت چیشولم در حال تدریس در مورد کتاب‌های اول و دوم سموئیل است. این جلسه ۳، اول سموئیل ۳، خداوند یک پیامبر را انتخاب می‌کند، و اول سموئیل ۴، شکست، مرگ و عزیمت است.